



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و سوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش اول (۲)

منسوب به مولانا

دیده‌یی خواهیم که باشد شه‌شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

چشمی می‌خواهم که خداشناس باشد، یعنی فضا را بگشاید و خداوند را در لباسِ اتفاق این لحظه بشناسد و در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، چه بد و چه خوب، شاه یا خداوند را ببیند و تسلیم باشد.

[برای دیدن شاه یا خداوند باید از جنس شاه باشید. برای این که از جنس شاه باشید، باید در اطراف وضعیت این لحظه که لباس شاه است، فضاگشایی کنید و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را مهم ندانسته بلکه فضای گشوده‌شده و مرکز عدم را مهم بدانید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشمِ تو

من حواس و من رضا و خشمِ تو

خداوند به انسان گفته است: اگر فضا را باز کنی و عقلِ من ذهنی‌ات را کنار بگذاری و مرکزت را عدم کنی، من زبان و چشمِ تو می‌شوم و از طریق تو حرف می‌زنم و می‌بینم. من حواس و رضا و خشمِ تو می‌شوم. [یعنی اصلاً نگران نباش که چیزی را از دست بدهی چرا که من به موقعش حتی خشمگین هم می‌شوم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رَوَ که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی

سِر توی، چه جای صاحب سِر توی

*بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به وسیله من می شنود و به وسیله من می بیند.

اکنون که به من زنده شدی، برو و آسوده باش چراکه دیگر با گوش من می شنوی و با چشم من می بینی. تو با عقل و دید من ذهنی فکر می کردی که صاحب سِر هستی، اما اکنون که به من زنده شدی، آگاهی که تو خود سِر و ذات من هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وَکَلَه

من تو را باشم که کانَ اللَّهُ لَهُ

*وَلَه: حیرت

[زندگی می گوید:] هرگاه از روی عشق و شیدایی، فهمیدی که باید با همه وجود برای من باشی نه برای همانیدگی‌ها، و مرکزت را عدم کردی و توکل و رضا داشتی، من هم برای تو می شوم و از طریق تو می بینم.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»



[اگر شما برای همانیدگی‌ها نباشید و مرکزتان را عدم کنید و توکل، رضا و تسلیم داشته باشید، خداوند هم صددرصد برای شما خواهد بود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

از بندگی خدا ملولم

زیرا که به جان گلوپرستم

*گلوپرست: حریص

من در من ذهنی از تسلیم و فضاگشایی و بندگی خدا ملول هستم، یعنی نمی‌توانم عقل من ذهنی را کنار گذاشته، عدم را در مرکزم بگذارم و حس امنیت، هدایت، قدرت و عقل زندگی را پیدا کنم چراکه با تمام قوا شکمپرست و همانیدگی پرست هستم.

[ما در من ذهنی یک خدای ذهنی منعکس کرده، او را عبادت می‌کنیم و فکر می‌کنیم او ما را به این روز انداخته، چراکه همانیدگی‌هایمان را به ما نداده‌است و با خود می‌گوییم برای چه بندگی او را بکنم؟ درحالی که نمی‌دانیم ما خودمان با عقل من ذهنی این بلاها را سر خودمان آورده‌ایم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود من جعل الهموم همأ

از لفظ رسول خوانده‌ام

من فرموده حضرت رسول را خوانده‌ام که می‌گوید: «هرکسی که تنها غم او زنده شدن به خدا باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.»

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هرکس غم‌هایش را به غمی واحد [که زنده شدن به بی‌نهایت خداست] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. [یعنی غم همانیدگی نخواهد داشت] و اگر کسی غم‌های [همانیدگی‌های] مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین [در کدام‌یک از این همانیدگی‌ها] هلاک گردد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

چون بر دل من نشسته دودی

چون زود چو گرد برنجستم؟

وقتی که روی دل اصلی من، روی هشیاری حضور، دود همانیدگی‌ها نشسته بود، چرا با فضاگشایی، یک‌دفعه از روی دود همانیدگی‌ها نپریده، من ذهنی ساختم و درد ایجاد کردم و در دردهایم گم شدم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

[مولانا به ما انسان‌ها می‌گوید: برو آسوده باش، که هرکسی فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا را تمام هم‌وغم و مقصود خویش گرداند، از آن پس خداوند بقیه غم‌های همانیدگی را از او خواهد گرفت.]



[به درجه‌ای که ما به خدا احترام می‌گذاریم، او هم به ما احترام می‌گذارد. اگر ما همانیدگی پرستیم، یعنی خداپرست نیستیم و به او احترام نمی‌گذاریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴

آنکه مُردن، پیشِ چشمش تَهْلُکَه‌ست

أمرٍ لَا تُلْفُوا بِغیرِ او به دست

*تَهْلُکَه: هلاکت

لَا تُلْفُوا: میفکنید، نیندازید.

آن کسی که مرگِ جسمانی یا کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی را هلاکتِ مطلق و نیستی کامل حساب می‌کند، آیه «لَا تُلْفُوا» را بهانه خود ساخته و مفهوم آن را اشتباه متوجه شده‌است.

[درحقیقت مُردن به من‌ذهنی، زنده شدن است. ولی انسان همانیده آن را هلاکت و از بین رفتن می‌پندارد و با استدلال به آیه قرآن که می‌گوید: «با دست خود، خود را نکشید.» حاضر نیست من‌ذهنی‌اش را کوچک‌تر کند و نسبت به آن بمیرد، بلکه آن را حفظ می‌کند. او با خشم و باورپرستی همانیدگی‌هایش را زیاده‌تر کرده و از طریق آن‌ها می‌بیند.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْفُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید [و همانیدگی‌هایتان را بیندازید] و خویشتان را به دست خویش به هلاکت میندازید [من‌ذهنی کامل تشکیل ندهید] و نیکی [یعنی فضاگشایی] کنید که خدا نیکوکاران [هرکسی که مرکزش عدم است و با چشم او می‌بیند] را دوست دارد.»



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۴۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵

وآنکه مُردن پیش او شد فتح باب

سارِعُوا آید مَر او را در خطاب

و اما کسی که مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها در نظرش مانند گشودن در به سوی خداوند و وصل شدن به زندگی ست، مشمول خطاب «بشتابید» شده است. یعنی وقتی با اشخاص مختلف مراوده می‌کند، در فضاگشایی و جلب آموزش پروردگارش به آن‌ها پیشی می‌گیرد، فضای درونش بی‌نهایت شده و ذهنش ساده می‌شود.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۳

«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»

«بر یکدیگر پیشی گیرید برای آموزش پروردگار خویش و رسیدن به آن بهشت که پهنایش به قدر همه آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۶

الْحَذَرُ ای مرگ‌بینان، بارِعُوا

الْعَجَلُ ای حشریینان، سارِعُوا

*بارِعُوا: برتری بجوید، پیش‌دستی کنید.

*سارِعُوا: شتاب کنید، پیشی گیرید.



ای کسانی که مردن نسبت به من ذهنی را نیستی کامل و هلاکت به شمار می آورید، در رسیدن به مرگ و نابودی خویش بر یکدیگر پیشی بگیرید و در ذهن بمیرید، چراکه شما پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی را کوچک نکرده و می خواهید که از راه درد و سختی نسبت به من ذهنی بمیرید و به زندگی زنده شوید. ای کسانی که رستاخیز را دیده اید و مردن به من ذهنی را زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خدا می دانید، برای زنده شدن به زندگی عجله کنید، شتاب کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۷

أَلصَّالَا اِی لَطْفِ بَیْنَانٍ، اِفْرَحُوا

أَلْبَلَا اِی قَهْرِ بَیْنَانٍ، اِثْرَحُوا

*أَلصَّالَا: آتش افروختن به نشانِ دعوت به مهمانی و اعلامِ حوادث.

ضیافت و دعوت عمومی در پیش است، ای کسانی که از طریق آموزش های مولانا مردن نسبت به من ذهنی و انداختن همانیدگی ها و دردها را لطف حق می شمیرید، شادی کنید زیرا در حال زنده شدن به زندگی هستید. بلا در پیش است، ای کسانی که مرگ جسمانی یا کوچک شدن به من ذهنی و از دست دادن همانیدگی و بی مرادی را قهر و عذاب الهی می بینید و به جای این که پیغام آن را بگیرید، ناله می کنید، غمگین شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۸

هَر کِه یوسف دید، جانِ کُردشِ فِدی

هَر کِه گُرشِ دید، برگشت از هُدی

*هُدی: هدایت



هر کس مردن نسبت به من ذهنی را مانند حضرت یوسف زیبا ببیند، یعنی با انداختن یک همانندگی به درجه‌ای به زندگی زنده شده و یوسفیت و خداگونگی خود را تجربه کند، جان ذهنی‌اش را فدا می‌کند و هر کس که مردن یا کوچک شدن به من ذهنی را مانند گرگ ترسناک ببیند، از راه هدایت منحرف می‌شود و خداوند دیگر نمی‌تواند او را هدایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۹

مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگِ اوست

پیش دشمن، دشمن و، بر دوست، دوست

ای پسر، مرگ هر کسی هم‌رنگِ شخصیتِ اوست. برای من ذهنی زشت، شبیه خودش زشت و خطرناک است. اما همین مرگ در نظرِ دوست که فضا را باز کرده و از جنس خداوند شده‌است و یوسفیت خود را می‌بیند، دوست و زیباست. [مرگ یعنی مردن و کوچک شدن به من ذهنی]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۰

پیش تُرک، آینه را خوش‌رنگی است

پیش زنگی، آینه هم زنگی است

مثلاً وقتی ترک که نماد انسان زیباروی است به آینه نگاه می‌کند، تصویر درون آینه در نظرش خوش‌رنگ و زیباست، اما برای انسان سیاه و زشت، تصویر درون آینه نیز زشت و سیاه است. به بیانی دیگر انسانی که از جنس زندگی باشد و فضا را باز کند، مردن به من ذهنی را زیبا می‌بیند چراکه این مردن اصل و خداییتش را نمایان می‌سازد ولی کسی که من ذهنی دارد، در مرگ زشتی خود را می‌بیند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۱

آن که می ترسی ز مرگ اندر فرار

آن ز خود ترسانی ای جان، هوش دار

[ما انسان‌ها به خودمان می‌گوییم:] تو که از مرگ می‌ترسی و در حال فرار هستی اگر خوب توجه کنی، می‌بینی که در حقیقت تو از خودت می‌ترسی و این مرکز و جنسیت خودت است که تو را می‌ترساند. ای جان من، به هوش باش، بیدار شو و این مطلب را خوب بفهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲

روی زشت توست نه رخسارِ مرگ

جان تو همچون درخت و، مرگ، برگ

چیزی که از آن می‌ترسی در واقع روی زشت من ذهنی توست که خودت آن را ساخته‌ای نه رخسارِ مرگ و نه مردن نسبت به من ذهنی. جان تو مانند درخت است و مرگ، برگ‌های آن است.

[وقتی ما به زندگی زنده می‌شویم، جان ما مثل درختی است که برگ‌های آن سبز است، ولی وقتی منقبض می‌شویم جانمان مانند درختی است که برگ‌هایش پژمرده شده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۳

از تو رسته‌ست، ار نکوی است ار بد است

ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست



آن چیزی که این لحظه حیّ و حاضر با توست و آن را در خودت می‌بینی مثل هیکل، فکرها، دردها و اعتقادات اگر از جنس زندگی و زیباست و یا اگر از جنس من‌ذهنی و بد است، از تو رویده‌است و هرگونه فکر و حالی که در ضمیر و مرکزت پدیدار شده چه خوش و چه ناخوش، از خودِ تو سرچشمه گرفته‌است.

[ولی تو فکر می‌کنی که اطرافیان تو را ناخوش کرده و شادی‌ات را از بین برده‌اند. تو نمی‌دانی که این من‌ذهنی جاسوس که در درون توست، سبب شده که دیگران روی تو اثر بگذارند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگِ بی‌برگی، تو را چون برگ شد

جانِ باقی یافتی و، مرگ شد

ای انسان، اگر برگ بی‌برگی یعنی نوای بی‌نوایی و خالی شدن مرکز از همانیدگی‌ها، برکت و سرمایه‌تو باشد، مرکزت عدم شده و جانِ باقی و جاویدان می‌یابی و همیشه زنده به زندگی هستی و نه تنها مرگ جسمی برایت اهمیتی ندارد، بلکه مردن به من‌ذهنی هم برای تو دردناک نیست چراکه دیگر من‌ذهنی نداری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۴

گر به خاری خسته‌یی، خود کشته‌ای

ور حریر و قَزْ دَری خود رشته‌ای

*خسته: زخمی

*قَزْ: ابریشم، پرنیان



برای مثال، اگر خار دردهایی مثل حسادت، رنجش و خشم به پایت فرورفته، سبب زخمی شدن و اذیت و آزارت شود، تو آن خار را کاشته‌ای و آن دردها را خودت به وجود آورده‌ای و اگر فضا را باز کرده و در فضای لطیف گشوده‌شده که شبیه حریر و ابریشم است هستی، خودت آن را فراهم آورده‌ای. [باید مسئولیت این که دردهایمان را خودمان به وجود آورده‌ایم بپذیریم و بگوییم من این‌ها را به وجود آورده‌ام و من هم می‌توانم از بین ببرم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۵

دان که نبود فعل، هم‌رنگ جزا

هیچ خدمت نیست هم‌رنگ عطا

اما این نکته را هم بدان که نتیجه عمل و پاداش کار، هم‌جنس خود آن کار و عمل نیست. همان‌طور که هیچ خدمتی، هم‌جنس مزدی که در مقابلش پرداخت می‌شود نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۶

مزد مُزدوران نمی‌ماند به کار

کأن عَرَض، وین جوهر است و، پایدار

مثال دیگر این که دستمزد کارگرانی که به زحمت کار می‌کنند و عرق می‌ریزند اصلاً شبیه کارشان نیست، زیرا دستمزد، عرض است و نتیجه، جوهر است. یعنی وقتی ما با کوشش و پرهیز روی خود کار می‌کنیم، دستمزد و نتیجه آن هشیاری حضور است، اما این نتیجه شبیه کار و تلاشی که انجام می‌دهیم نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۷

آن همه سختی و زور است و عرق

وین همه سیم است و زر است و طبّ

کار و تلاش سخت کارگران شبیه طلا و نقره و یا پولی که در قبال کارشان می‌گیرند نیست. همان طور که درد هشیارانه، پرهیز و جد و جهد ما برای بیرون آمدن و مردن نسبت به من‌ذهنی سراسر سختی، زور زدن و عرق ریختن است، اما نتیجه‌اش ابریشم و حریر فضای گشوده‌شده است که از جنس هم نیستند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، امن مباش

زآنکه تخم است و برویاند خُدایش

ای انسان، هرگاه براساس من‌ذهنی و همانیدگی‌ها فکر و عمل کردی و عقل آن‌ها را به‌کار بردی، درحال خراب‌کاری هستی، پس از خدا بترس و هرگز ایمن مباش، زیرا این یک تخم فاسد و لقی است که خدا آن را می‌رویاند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

جرمی که مرتکب شده‌ای را از جانب خودت بدان، بگو تقصیر خودم است چراکه براساس من‌ذهنی و ابزارهایش درد کاشتم و به این روز افتادم. با جزا و عدل خدا آشتی کن، یعنی به نتیجه عملت راضی باش. زیرا عدل خداوند این است



که تو نتیجه فکر و عمل خود را ببینی. اگر با من ذهنی و مرکز همانیدهات خراب کاری کنی عواقب بد و نتیجه‌اش را خواهی دید و اگر با مرکز عدم فکر و عمل کرده و نظم و سامان ایجاد کنی، نتیجه آن را نیز خواهی دید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندت بگیرد دامت

عمل تو که از جان و تنت زاده می‌شود، چه این عمل از من ذهنی و مرکز همانیدهات باشد و چه از عقل کل و فضاگشایی و مرکز عدم باشد، مثل یک فرزند دامن تو را می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۵

عشق چون وافی‌ست، وافی می‌خرد

در حریفِ بی‌وفا می‌ننگرد

*وافی: وفادار

*حریف: در این جا به معنی رفیق و همراه است.

از آن رو که عشق، که در این جا نماد خداوند است، ذاتاً وفادار است، طالب انسان‌هایی است که در این لحظه فضا را باز کرده، اتفاق این لحظه را مهم نمی‌دانند و به آلت وفادار هستند. اما عشق به رفیق بی‌وفا، که آلت را انکار می‌کند و مرکزش پر از همانی‌گی‌ست، توجهی نمی‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۶

چون درخت‌ست آدمی و بیخ، عهد

بیخ را تیمار می‌باید به جهد

برای مثال، انسان مانند درختی است که ریشه‌اش وفاداری به عهد آلت و از جنس زندگی بودن است. پس مسلماً باید با سعی و تلاش و توجه کامل از ریشه هشیاری حضور و وفا به آلت مراقبت کرد، زیرا اگر این ریشه با از جنس من‌ذهنی شدن فاسد شود، درخت سبز وجود انسان پس از چند روز خشک می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۷

عهد فاسد بیخ پوسیده بود

وز ثمار و لطف ببریده بود

بی‌وفایی به عهد آلت، فضا‌بندی، همانیده شدن و عدم نکردن مرکز، مانند ریشه پوسیده‌ای است که از میوه‌های زندگی و از لطافت و زیبایی فضای گشوده‌شده، جدا شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۸

شاخ و برگ نخل گر چه سبز بود

با فساد بیخ، سبزی نیست سود

اگر شاخه و برگ درخت خرما یا هر درختی که میوه می‌دهد، سبز بوده ولی ریشه‌اش در حال پوسیدن باشد، آن سرسبزی موقتی هیچ فایده‌ای ندارد.



[انسانهایی که من ذهنی دارند در سنین جوانی ظاهرشان هنوز شاداب است، ولی ریشه‌شان در حال پوسیدن می‌باشد چراکه به تدریج در حال جدا شدن از زندگی هستند. مسئولیت و هنر تربیت ما این است که آن‌ها را متصل به ریشه نگه داریم و کمک کنیم خودشان را به‌عنوان امتداد خدا شناسایی کنند، اما ما در من ذهنی این هنر را نداریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۹

ور ندارد برگ سبز و، بیخ هست

عاقبت بیرون کند صد برگ دست

اما اگر درختی برگ سبز نداشته باشد و ریشه‌اش سالم باشد، بالاخره آن ریشه سالم، سبب می‌شود که درخت سبز شده و میوه دهد. [همان‌طور که اگر جوانی به علت بودن در من ذهنی فعلاً پژمرده است، به محض این که فضاگشایی کرده و به زندگی وصل شود، به تدریج شروع به سبز شدن خواهد کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۰

تو مشو غره به علمش، عهد جو

علم چون قشرست و، عهدش مغز او

تو فریب علم و دانش من ذهنی‌ات را نخور و به آن مغرور نشو بلکه به دنبال وفا به عهد آلت، عدم کردن مرکز و وصل شدن به زندگی باش. زیرا علم من ذهنی مثل پوست بوده و وصل بودن به خداوند مانند مغز است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۲

پادشاهی که به پیشِ تختِ او

فرق نبود از امین و ظلمِ جو

برای مثال، پادشاهی است که در بارگاه او، میان کسی که به عهد آلت امین بوده و هر لحظه مرکزش را عدم می‌کند، با کسی که به عهد آلت جفا کرده و براساس من‌ذهنی فکر و عمل می‌کند و ظالم است، فرقی نیست. [ادامه معنا در بیت بعدی]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۳

آنکه می‌لرزد ز بیمِ ردّ او

وآنکه طعنه می‌زند در جدّ او

*جدّ: عظمت، توانگری، بهره و نصیب

در بارگاه او کسی از ترس این که پادشاه او را رد کند بر خود می‌لرزد و همیشه حواسش به این است که وفادار به آلت بوده و از جنس زندگی باشد و کسی نیز با دیدن برحسب من‌ذهنی به عظمت او طعنه زده و او را مسخره می‌کند. [ادامه معنا در بیت بعدی]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۴

فرق نبود هر دو یک باشد برش

شاه نبود خاک تیره بر سرش



اگر نزد شاهی بین یک انسانِ فضاگشا که هر لحظه از قطع اتصالات با زندگی می‌لرزد و یک من‌ذهنی که هیچ اهمیتی برای اتصال به زندگی قائل نیست، فرقی نباشد و هر دو در نظرش یکسان آیند، آن شاه، شاه نیست. خاکِ سیاه بر سرش باد.

[پادشاه اصلی یعنی خداوند، کوچک‌ترین حرکت ما را زیر نظر می‌گیرد، ولی ما در من‌ذهنی بی‌حساب کار می‌کنیم و فکر می‌کنیم خدایی وجود ندارد، اگر هم هست ظالم است و بی‌عدالتی می‌کند! درحالی‌که نمی‌دانیم ما خودمان با فکر و عمل از طریق من‌ذهنی این بلاها را سر خودمان آورده‌ایم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

اگر این لحظه ذره‌ای بر کوشش تو برای فضاگشایی افزوده شود، در ترازوی خداوند محاسبه می‌گردد و وضعیت عوض می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

بلکه معنی آن بُود جَفَ الْقَلَم

نیست یکسان پیش من عدل و ستم

بلکه معنی «جَفَ الْقَلَم»، این که خداوند هر لحظه با قلم خود زندگی درون و بیرون ما را می‌نویسد این است که عدل یعنی فکر و عمل براساس مرکز عدم و ظلم یعنی فکر و عمل براساس من‌ذهنی و همانندگی‌ها، در نزد من یکسان نیست.



حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[این لحظه هرچقدر میزان هشیاری حضور ما نسبت به من ذهنی بیشتر باشد، سزاوارتریم بنابراین قلم زندگی، برایمان بهتر می نویسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۰

خشم تو، تخم سعیرِ دوزخ است

هین بگش این دوزخت را، کین فح است

*سعیر: زبانه آتش، آتش شعله‌ور

*فح: دام

ای انسان، خشم و غضب تو، تخم آتش جهنم است. به هوش باش و این دوزخ من ذهنی‌ات را با فضاگشایی خاموش کن که این دام توست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸۱

گشتن این نار، نبود جز به نور

نورک اطفأ نارنا نحن الشکور



گشتن و خاموش کردن آتشِ دوزخِ من ذهنی فقط با نور خدا و از طریق فضاگشایی میسر است. دوزخِ من ذهنی خطاب به انسان فضاگشا می‌گوید: «نورِ ایمان تو آتشِ ما را خاموش کرد. ما از تو سپاسگزاریم.»

یعنی انسانی که با نور ایزدی و فضاگشایی، آتش جهنمِ ذهنش خاموش شده و به درجه‌ای از من ذهنی آزاد شود، شکرگزار می‌گردد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۴۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com